دیوان

دوانی

آثار طبع: دوانی

۵۲/۷/۳

تهران

بنام خداوند جان آفرین

شعر بیان احساسات گوینده است. هیچ چیز مانند «شعر» نمی‌تواند شور و احساس شخص را چنانکه باید آشکار سازد. نثر و بیان یا زبان ولو در حالات استثنائی و فوق العاده باشد، نمی‌تواند مانند شعر ترجمان حال و بیان کننده تفکرات باشد.

بهمین جهت می‌بینیم گاهی اتفاق افتاده که شاعر بوسیله یک غزل یا قصیده - و قطعه و حتی یک بیت شعر چنان مجلس و یک عصر و زمان را دگرگون ساخته، و افکار و آراء عموم را به شعر و سراینده آن معطوف داشته است.

شعر بمعنی کلمه یعنی تغزل و تخیل و پندار است و در اصطلاح کلماتی موزون و دارای قواعد و قوانین معین است نقطه مقابل نثر است که روال و مقیاس و میزانی ندارد.
بنابراین شعر را میتوان یک بهره خدادادی که برحسب وراثت یا استعداد ذاتی هر کسی برخوردار نموده عطا گردیده است.

شعری که در قرآن مجید نکوهش شده بمعنی پندار و تخیل است که پایبند حقیقت نیست و آیه‌ای که خداوند متعال آنرا شایسته پیغمبر اکرم (ص) ندانسته است، و هیچ پیغمبری آنرا دارا نبوده است، وگرنه اشعار حکمت آمیز که مشتمل بر پند و اندرز باشد، مذمت نشده بلکه آنرا باید جزو کمالات بشری و مواهب الهی دانست، و نظیر...

همه امامان عالیمقام آن را دوست داشته اند - چنانکه در احادیث اهلبیت عصمت(۴) و تواریخ اسلامی، از آن ذوات مقدس نقل شده است. البته پیامبر شخصاً مصلحت ندیده حتی این قسم شعر را هم نگوید، زیرا قدرت شعری در عصر ظهور اسلام میان مردم عرب بحد اعلا رسیده بود، و از این رو می‌بایست پیامبر سخنانی بالاتر از بهترین شعرها بیاورد، بطوری که فحول شعرا را حیران و خاضع کند.

بهرحال از بدو روزگار اول اسلام در میان صحابه و تابعان نیز شاگردان ایشان و طبقات بعدی از مردان و زنان اسلامی، شعر سرایان ذوقی کمال سابقه داشته‌اند در قرون بعدی نیز در میان راویان اخبار و ناقلان آثار دینی و اسلامی و شاگردان ائمه طاهرین و بعد در ایام میان حکما و علمای بزرگ ما شعر و شاعری از ادوار کامل برخوردار بوده [illegible] در عرب و عجم و ترک و دیلم و سایر نژادها شعر نقش مهمی را بعهده داشته و شعرای نام آوری برخاسته و آثار ذیقیمتی از خود بیادگار گذارده‌اند...

اینجانب نیز در اوایل سن گاهی بمناسبت هائی اشعاری سروده‌ام که قسمتی از آنها اینست که از نظر خوانندگان محترم با ذکر تاریخ و محل سرودن آن می‌گذرد؛ چنانچه حالی و فرصتی دست آمد آنچه پس از این‌ها تاکنون بازهم گفته میشود، در اینجا ثبت میگردد تا از ما بیادگار بماند. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. علی دوانی

دماوند: ۸ مردادماه ۱۳۵۳ شمسی

حامی قرآن

مژده ای منتظران کان مه خوبان آمد — وین شب تیره [illegible] به پایان آمد

صبح صادق بدمید از نفس نفحه فرخنده — وز پس پرده عیان مهر فروزان آمد

گر دهم جان گرانمایه بدین مژده سزد — که تجلای خدا آن مه خوبان آمد

بلکه از حق ریزش باران بهار — با دم گفت که آن رحمت دوران آمد

خوش لقائی بخورد سلسله کون و مکان — اندر آن لحظه که آن سلسله جنبان آمد

خضر فرخنده پی از سفر ارض ظلمات — بهر دیدار شهنشاه شتابان آمد

شادمان عیسی مریم به تماشای رخش — از سراپرده خورشید درخشان آمد

برق جانسوز جمالش به دل دشمن دین — چون شهابی به سر لشکر شیطان آمد

اهرمن را نبود طاقت دیدار و درنگ — اندر آن روز که آن جلوه یزدان آمد

هر کجا عنصر پاکی بود از شوق و شعف — به هواداری او شاد و غزلخوان آمد

بهر تسلیم و ادا کردن خاتم ز کفش — آصف از عاصمه ملک سلیمان آمد

چشم بد دور که از لطف خداوند عزیز — یوسف از ظلمت مصر به کنعان آمد

والی ملک ولایت شه اقلیم کمال — حافظ دین پیمبر، شه تابان آمد
مهدی منتظر آن پادشه نیک سیر — صاحب عصر و زمان، حجت رحمان آمد
زادهٔ پور شهان خسرو مسند آرا — بهر دلداری دلهای پریشان آمد
حسرتی نیست مرا گر که تنم مرده بود — چون که جانی به تن عالم امکان آمد
هلا ای منتظران مژده که بی چون و چرا — آن سفر کرده که شد حامی قرآن آمد

آنکه گر جان دوانی بشود خاک رهش
توتیای قدمش در نظرم جان آید

قم - ۱۳۳۸ شمسی

در توصیف صحن و بارگاه حضرت فاطمه معصومه (ع)

ز باد حوادث گلی از پیمبر — در این خاک عنبرفشان آرمیده
یکی لاله از لاله زار ولایت — به گلزار قم بین چه سان آرمیده
گل گلشن فاطمی بین که چونان — ز دست قضا نو جوان آرمیده
در این بارگاه رفیع دل افروز — نهان ~~[illegible]~~ زیکدانه جنانی آرمیده
در این ارض اقدس یکی گوهر پاک — به تقدیر چرخ زمان آرمیده
درخشان مهی دخت موسی بن جعفر — کز و کشوری در امان آرمیده
جبین سای کاخ درش هان [illegible] — در این بقعه جان جهان آرمیده
در اطراف کاخ ملک پاسبانش — شهان و دو صد عالمان آرمیده
بگرد حریمش لسان کبوتر — هزاران ز روحانیان آرمیده
به پیرامن مشعل پر فروغش — فرشته چو پروانگان آرمیده
به ایرانیان گوی گیتی در پیوند — از آن رو که ~~[illegible]~~ به فخر زنان آرمیده

بفردوسیان گو به قم اندر آیند / که زینت ده حوریان آرمیده
به چشم حقیقت نظر کن پس آنگه / ببینی سرور بانوان آرمیده
کمال و شرف علم و جاه و جلالت / به پهلوی این آستان آرمیده
به هر جا که گامی نهی با تأمل / فسرده تنی شادمان آرمیده
قدمها به آرامی اینجا فرو نه! / که در این زمین گلرخان آرمیده
بعبرت نظر کن که بینی در اینجا / هزاران سر و سروران آرمیده
هزاران گل و بلبل و سرو و سوسن / دو صد نرگس و ارغوان آرمیده
بسا اختران فروزنده باشد / که در زیر این آسمان آرمیده
خوش آنانکه در قم همی جان سپارند / خوش آنکه در این گلستان آرمیده
خوش آن روزگاری که در قم گذشته / خوشا حال آنکه شبان آرمیده

چه غم دارد از روز محشر دوانی
که در ظل این سایبان آرمیده

قم - ۱۳۳۸ ش

سپاس تجریش!

۱- در رمضان سنهٔ سی و سه / مقصد من جانب تجریش بود
۲- یعنی از آنجا دو نفر سرشناس (۱) / آمده بودند و قضا پیش بود!
۳- آمدن این دو نفر واقعاً / دعوت از این مخلص درویش بود
۴- من هم از این دعوت بی سابقه / فکر نکردم که چه خوبیش بود
۵- بالاخره عازم آنجا شدم / نه دگرم هول و نه تشویش بود
۶- منظره تجریش از هر جهت / در خور تحسین سفرکیش بود
۷- اهل محل جمله پسندیده خوی / بلکه هم منظور حوالیش بود
۸- علقه آنان به تبلیغ دین / باعث فخر همگانیش بود
۹- ویژه در آن خانه که فرو بطام / حرمت من از همه کس بیش بود
۱۰- خرده نگیرم که با این همه / عیب بزرگی که نگفتیش بود
۱۱- چونکه از این عیب نصیب حقیر / هم شده بود لیک که حالیش بود!
۱۲- عیبی اگر هیچ نمی داشتی / جز که همین یک عیب کافیش بود

۱- دو تن از تجار آنجا آمدند قم و مرا برای تبلیغ در ماه مبارک رمضان دعوت کردند.

۱۴- نام چنین عیب بود ساس، ساس! | ساس که هر خانه خرابش بود
۱۵- پای هر خانه که بنهادمی | ترسم از این ساس کم و بیش بود
ترس مرا از ساس زنگ بیشتر | سوگند به هر که پرستیش بود
شکل وی اندر نظرم بی‌گمان | صورت گرگی به بر میش بود
دشمنی او چو من بی‌گناه | دشمنی آن سگ و درویش بود
با غربا دشمن سرسخت بود | قدرت او عکس اهالیش بود
یک نفری دیدم کز دست ساس | جان شده گرده و وارش بود
پس تو برو ببینه نزدیک او | هر که ورا دیده فرارش بود
هر بر و بومی که قدم می‌زدم | لشکر این کافر بدکیش بود
شب که برای همه کس راحت است | روح و تن من به تشویش بود
گر سر پل بر همه خوش بگذشت | قلب من از وحشت ویش بود
همچو یکی آخور با جو حله | گرم دغلبازی و تفتیش بود (۱)
همچو که می‌رفت دو چشم بخواب | حمله ساسم ز پس و پیش بود

۱- جای این بیت در صفحه ۹ و بعد از بیت سوم است.

عمد مثلی که هدف می‌گرفت | دست و سر و پا و دگرش بود
راه اگر می‌رفت با گروه از | بر بدن نازک من، نیش بود
من نفغان کردن و داد و صدا | در صدد شغله خویش بود
از سر شب تا به سحر بی‌درنگ | با بدنم مسخره بازیش بود!
از پی این بازی یک لحظه بعد | در بدنم هر چه بخواهش بود
صبح از این منظره جانم بلب | آنچه نبود گر که بخواهش بود
الغرض اینجا نبود بر سرشت | دشمنی بی‌رحم بداندیش بود
من که نفهمیدم که با نیشی | ترحمی یا خرده حسابیش بود
هر چه که می‌بود بمن بگذشت | لعنت بر هر چه زرارش بود
قافیه گر تنگ و مکرر شده | تقصیر از ساس تجریش بود! (۱)

تجریش - ۱۳۳۳ شمسی

۱- ساس جانوریست ریز و لزج معروف به غریب گز دارای بوئی عفن. وقتی در بدن انسان راه می‌رود تولید سوزش میکند. سوزشی که آدم را واقعاً کلافه میکند!

زن و گل

زن بسان گل بود در باغ و گلزار جهان

مرد او اندر مثل باشد چو مرد باغبان

باغبان باید که دیواری کشد بر دور باغ

تا گلش ایمن شود از دستبرد این و آن

مرد هم باید بپوشاند بر زن زیب حجاب

گر بخواهد گش بود همواره در امن و امان

ورنه می باید به بندد با دو چشم خویشتن

غنچه ناموس خود را در کف بیگانگان

قم - ۱۳۳۱

غفلت منما

این ره که روی، چه باشد و کان — ره رو که تورا، در چه نبرد

راه سفرات، اندر خطرات — شیطان ز رهت، بیراه نبرد

مستی منما، پستی مطلب — حق سوی جنان، ابله نبرد

زین چرخ کهن، غفلت منما — زنهار تورا، بسیگه نبرد

عفریت اجل، چون در رسد — در دام بلا، آگه نبرد

انسانی و کو اکنت بخدا — نفس دنیت، هیچ نبرد

ایزد چو تورا دلداده ندید

در خیمه ود، فرگه نبرد

قم - ۱۳۳۵

دشتی پر از لاله گذشت

رثاء سالار شهیدان

امام حسین (ع)

آوخ از گردش این چرخ ستم پیشه که چون / دختر [illegible] زینب غمدیده روان
آمد از خیمه و بر [illegible] گذر / دید کافتاده غریبانه حسینش مدفون
گفت کای [illegible] کشور ملک و ملکوت / ای که [illegible]
خواهرت باد فدای لب خشکیده تو / ای جگر خسته جان داده لب آب فرون
من بقربان سرت آن سر نورانی پاک / من بقربان تنت این آغشته بخون
[illegible] من که نمیدانستم / لیکن زمان می‌نگرم سرو قدت دگرگون
آسمان تنت از انجم پیکان رنگین / مشرق روی تو از خون جبینت گلگون
آفرین بر تو و جان بازی جانانه تو / که بدینگونه کنی خیمه بیداد نگون
از فداکاری تو شد نام ابد ناپیدا / وز فروغ تو عیان صبح ازل نیلگون
جان فدای نهضت باد که در نفخه صور / کرده پاکیزه جهان جمله ز ناپاکان و یکون
تو بسر منزل مقصود روان گشتی و من / با دلی شاد سوی وعده روانم اکنون
خاطر آسوده بیارام که از راه وفا / گشته در کوی تو هفتاد و دو دیگر مخزون
کربلایت نبود منزل ویرانه از آنک / شود از پرتو پروانه رویت مشحون

قم - ۱۳۳۶

لعل سخنگو

امام زمان (ع)

روز روشن دیدم و روی توأم آمد بیاد / ظلمت شب دیدم و موی توأم آمد بیاد
قامت سروی لب جوئی بدیدم دلفریب / وازآن دم قد دلجوی توأم آمد بیاد
نوبهاران بوی گلها مست و سرخوشم نمود / [illegible] بوی خوشبوی توأم آمد بیاد
لشکر گل صف بصف دیدم بصحرا صف زنان / خود بخود آن قد مینوی توأم آمد بیاد
عکس روی ارغوانی دیدم به لوحی سنگ رنگ / دیده مژگان و ابروی توأم آمد بیاد
قرص خورشید تابان در درون دیدم ولی / جلوه ای از روی نیکوی توأم آمد بیاد
بزم [illegible] یاران بود و در مجلس سخنها گفتی / راستی لعل سخنگوی توأم آمد بیاد
هر کسی از دیگری پرید دوائی راوی / هر زمان دلداده کوی توأم آمد بیاد

قم - ۱۳۳۵

درباره نخستین فرزندم: محمّد دوانی

بنام خالق فرد توانا / کزو گردیده عالم آشکارا
خدائی کین جهان نقش وی آمد / گهی اردی گهی تیر و دی آمد
جهانداری که ما را آفریده / لباس آدمی بر ما بریده
کنم حمد و ثنایش هر [illegible] / که بنموده بمن فرق ره [illegible]
بمن داده کمال و فهم و بینش / دلم پاک از ریا عقلم ز لغزش
مرا در زندگی خود رهنمون است / ندارم غم که این چند و چون است
کسی کو دل به خلّاق جهان داد / ندارد غم، بود خوشحال و دلشاد
نمی دانم چگونه شکر گویم / سپاس خالق [illegible]
که نعمت ها بمن [illegible] فضلش / ز فضلش [illegible] لطف و [illegible]
یکی زانها بود نیکو سرشتی / که از روی آدم بوی بهشتی
همان طفلی که اندر محفل ما / بود خود نوگلی در محفل ما
سرش دارای موهای لطیف است / همیشه پاک و خوشرنگ و ظریف است
ره پیشانی بازش شهادت / که دارد در جلو خیر و سعادت
دو چشمان دل آرای خمارش / کند دلها عیان محو جمالش
دو ابروی کمندش [illegible] دل / بمژگان می کند دلدار بی دل

اگرچه بینیش بنود کشیده / ولیکن باز هم سهمی فزیده!
دهان از بهر خنده چون گشاید / تو گوئی برگ گل از هم گشاید
لبش بر هم زند چون غنچه گل / پریشان بنگرد مانند بلبل
تمام چهره اش بدر منیر است / یقین دان دشمنش پست و شریر است
چنین کودک که از آل دوان است / ز گلزار وحید بهبهان است
ورا باشد پدر چون شخص شاعر / که شعرش بدتر است از [illegible]
ببر دارد نجیبه مادری پاک / عفیفه مادری با فهم و ادراک
همین طفلی که گفتم با جلاله / مربّیست اندر دست خاله
اگرچه سنّ او یک سال باشد / ولی پیدا بود خوش فال باشد

اگر خواهی از او نام و نشانی
محمّد نوگل باغ دوانی

نهاوند - ۱۳۳۰ شمسی

آن خانم و این خانم

دیشب ز قضای گردش چرخ   این بندهٔ کمترین بیکار
دل خسته ز خلق فتنه انگیز   افتاده به ره به راه هموار
در طی طریق و راه مقصود   دیدم که دو خانمی نمودار
از آن دو یکی برهنه بودی   یعنی ز حجاب بودش آزار
وان دومی از حیا و عفّت   پوشیده بدن به چادری تار
گفتم که ببینم این دو خانم   چون باشدشان سلوک و رفتار
این یک ز فرنگ تازه وارد   وان یک به حجاب بسته اشکار
این یک به نماز و مسجد و وعظ   خو کرده ندیده رنگ بازار
این یک سر و رو و پا برهنه   وین کرده نهان به پرده رخسار
وآن خانم بی حجاب نایلون   از جریان این باشدش عار
گر اینکه ز من مبلّغ شرع   بیجا بود این درنگ و رفتار
لیکن من از این تصادف شب   بیجا نبود شوم خبردار

x x x

روی چمنی نشستم آن دم   در زیر درخت و موضعی تار
گوش و دل خود بهر دو دادم   تا آنکه شوم ز هر دو هشیار

آن خانم بی حجاب پرسید   زان خانم با حجاب بیدار
کای سرو روان نهان چرائی   بنشسته غمین بحالت زار
این چادر و روگرفت قلّت   با این رخ دلربای عیّار
بردار نقاب و شو مجرّد   تا آنکه شوی همی سبک بار
مانند من ای گل معطّر   می روی به دیار و کهسار
لبخند بزن بروی هر کس   چون کبک دری به دشت کهسار
برخیز و بگیر کام خود را   از هر چه که هست ای دل افگار
تا معنی عشق را بدانی   در سنّ جوانی هوس بار
بگذشت زمان این سخنها   آنرا منما تو باز تکرار
برخیز و بگو سلام بر عشق !   با رسم نوین و شوق بسیار

x x x

در پاسخش آن پری رخ نغز   گفتا شنو از من و نگهدار
گر من به چنین جمال زیبا   با این خط و خال و نقش دادار
با این لب لعل حیرت انگیز   توأم بچنین قد شگفت آر
گیسوی مجعّد آشکارا
گر جلوه کنم به باغ و بستان   سازم ببر رجال فجّار
یا آنکه به سینما و بازار

ور گوشه ابروان خود را — بر رهگذران کنم نمودار
مانند تو خانم پری سا — نزد همگان شوم پدیدار
هر رهگذری به لرزه افتد — زین طلعت ناگهان خونخوار
نه حس و قرار ماند آندم — نه قوّت و قوت دل ز دلدار
این نکتهٔ زشت بدان که زشتی است — وانزشت نمونه ای ز خروار
زین رو به دلیل عقل سالم — لازم بود این خجالت و کار
زیرا که گذشته از کسانم — خود در حرم عیان لعبد بار
قرآن کریم هم گواه است — از امر صریح حق ستار
کای جمع زنان دو دیده بپوشید — از ناکس و مردمان ~~عذار~~ غدّار

× × ×

از من بر تو ای ستاره ناز — ای خانم شیک عشوه هنجار
ای خوانده دروس عصر امروز — وی رفته بهر دیار و کهسار
آزاد شده ز قید چادر — بر تافته سر ز امر دادار
دل داده بر متاع تازه — دل باخته شعار کفّار
خوانندهٔ هر تراز روز — دانندهٔ رقصهای کش دار

کین چهره نهان کنی به چادر — وین گل بنهی عیان به گلزار
زیرا تو گلی و گر شکفتی — بویند ترا صبیح و بهار
هر کو دل و دیدگان مردم — در بند غمت شود گرفتار
در هر گذری که راهت افتد — در پیش ولیت قلوب و ابصار
زیرا تو متاع روی بازی — کاندر طلبت نگاه انظار

× × ×

از من به تو این نصیحت انصافا — گر غفلت از آن کنی تو زنهار
از عادت غربیان بپرهیز — وز لوث فساد خود برون آر
از کشف حجاب شرم بادت — وز کرده دیگران خبردار!
این ره که تو می روی نه راه است — برگرد از این ره انف بار
گر آنکه نداند غیرت اصلاً — از شوهر و باب و هم پرستار
کیش و شرف و حمیّت مرد — گردیده فدای عشق خمّار
لیکن تو خود ای پریرخ شوخ — از دیده مردمان نگهدار
تا آنکه بدت کسی نگرد — بر تو نرسد ز خصم بیکار!

تا سر نزنی به کوی و برزن | وآنگه نشوی فسرده و خوار
تا زندگیت نگون نگردد | وآنگه نشوی زنی دل افگار
روزت نشود چو شام تیره | شامت نشود چو روز اشرار
حاصل که چو جیب عفت تو | بدرید چو شد، رفو پدیدار

× × ×

گفتا بخدا که راست گفتی | زن را نبرد این شعار و رفتار
من با تو کنون شوم هم آهنگ | گشتم ز سلوک خویش بیزار
زین پس اگرم به سینه دارند | یا سرزنشم کنند اغیار
گر شوی مرا طلاق گوید | یا آنکه به زجرم آورد بار
گر گوشه انزوا بگیرم | ور آمد و شد کنم به اجبار
با هر زمانه خو بگیرم | زیرا که زنم و زن بناچار
در سرخی بر خطر گذشته | آن هم خطری نه بیگه که صد بار
زین پند همین تو فراموش
آوخ که کنم شگفت و زنهار

شمیران ۳۳۲ [illegible]

[illegible]

کور و کوران دل

یکی کور را دید کوران دلی | شبانگه کزو در گذر آمدی
ورا دید در دست بودش سبو | چراغی دگر دست گفتش عمو!
شب و روز در نزد کوران یکیست | در این شب نگوئی چراغت ز چیست؟
بگفتا چراغم بود بهر آن | که بینند مرا چون تو از مردمان
مبادا در این شب تنی خود دلیل | سبوی مرا در همش بشکنی×

[illegible]

فقید تازه رفته!

شبی در مجلس ختمی شنیدم | خطیبی خوش بیانی داد دم
بگفتا کین فقید تازه رفته | بود روحش به جنت شاد و خرم
عجب کردم از آن گوینده خل | که موضوع را چنین دارد مسلم
که گر گوئی گواه در این گفتا لغزش | گرفته خطی از دادار عالم
ولی با تعریف و تمجید من و او | شود بار گناه بندگان کم!
نمی داند که یک غفلت منزه | همی راند از بهشت حوّا و آدم؟

خطاب به دوستم یحیی نوری

رخت نور و قدت سرو و لبت شور ببوسم هر یکی را بنده از دور
به جان نوری فرزانه راد دلم از هجر رویت گشته رنجور
هوایت قاصد ما زندران است که تا شد کین هوا از دل کند دور
شنیدم در حریم ارزم آری ندانستم که را نطق که را زور
تو در راه شمرانی سریعی بگردد که رسد چرخ لوان تور(۱)
هر آن چشمی که رخسارت نخواهد الهی تا شود، یعنی شود کور
روانی در ره عشقت صمیم است چنانکه دشمنت گردد همی بور

قم - ۱۳۳۱

۱- در آن زمان، لوان تور بهترین و تازه‌ترین اتوبوس‌های بوکس مسافربری بود که می‌گفتند: امکان چیز صاف و سریع و شسته رفته الشکل چرخ لوان تور

رثاء مرحوم آیت‌الله صدر

متوفی بسال ۱

الا ای قمری نالان بنال ای مرغ خوش الحان مخوان ای بلبل خوشخوان مخند ای طوطی خندان
که از نیرنگ گلخن ها، نمی آید ز گلشن ها ریاحین و سرو و سوسن ها، نسیمی در مشام جان
بباران عهد بشکسته، علی رغم دل خسته طراوت از وی برسته، ز روی نو گل بستان
خزان شعله رسوا، فسرده عالم دنیا بکوه و برزن و صحرا، کشیده لشکر طوفان
ندانستم چرا جائی نگشته ایمن از گردش نمیدانم چه غوغائی، بود در صفحه کیهان
گمانم گلبنی خوشبو، میان سنبل و خیرو زده در گوشه پهلو، شده افسرده و ترسان
و یا مهر جهان آرا، گرفته چهره از دنیا که گشته تیره و ظلما، زمین و گنبد گردان
که بُد آن سرور اعظم، فقیه و مرجع افخم که از مرگش سروش غم، زده آتش بجان و تن
یگانه عالم عامل، فروغ دیدگان و دل بصیر و زاهد کامل، عزیز ملک جاویدان
جلالش مظهر بینش، جلالش محفل دانش بسوی درگهش کرنش، نموده اختر کیوان
هوایش بوی مشک آرد، چو بوی روضه رضوان رضایش(۱) بندگی بارد چو طور موسی عمران(۲)
من از افکار ز بارش، دگر چیزی نمیگویم که لنگ است در بیابانش کمیت حکمت یونان

۱-۲ - آقای حاج سید رضا صدر، و حاج آقا موسی صدر دو فرزند روحانی آن مرحوم هستند.

فقاهت نزد او دریا از آن دریای بی‌ساحل — اصولش در نظر بابی از آن ابواب بی‌پایان

ز شعرش غبطه خوردندی کمیت و دعبل دارا — ز خوانش بهره بردندی خلیل و جاحظ و سحبان

ز دانش عنصر خاکی شود برتر ز افلاکی — بر این معنی بود حاکی هزاران مدرک و برهان

در آن روزی که بی‌دینی در این کشور پدید آید — شنیدم شغل او بوده ملاذ و حصن دینداران

جنابش در بر دشمن، حلیم آسا و شور افکن — که از بیمش روان و تن لبان قبطیان لرزان

در آن بحران ظلمانی، در آن دریای طوفانی — که شد با فکر نورانی، پناه کشتی ایمان؟

صدارت مسندی باشد بقصر و بارگاه دین — که صدرالدین بقدر دینش شد مسندنشین آن

ولی دردا که دنیائی خزان گشت و نزار و نژند — بمرگ آن چنین رهبر شگفتا آه و صد افغان

تو گوئی گرگه پیشین جهان را عادت دیرین — همین بوده است و غیر از این ندارد کار و سامان

الا ای حجت یزدان، ولی حضرت سبحان — بیا با دیده گریان ز شرک از دیدن شیطان

دوانی تسلیت گوید به آیات عظام قم

بویژه آیت عظمی بروجردی عظیم الشان

قم - ۱۳

امام زمان (ع)

پرتو روی تو را مهر جهان آرا ندارد

پرتو مهر جهان آرا خود این جاش ندارد

در غیابت ملک دین افسرده و پژمان نماید

بی حضورت آفرینش صورت معنا ندارد

ای مه ظلمت شکن ظلمت شکن با فرّ و جاهت

تا نگوید این جهان ماه شب یلدا ندارد

گر که خواندم مهر و ماهت در نظر مشکل نباشد

طلعت روی تو انظاری شبه مهر و ما ندارد

ای دُر درج ولایت سرو بستان دو عالم

رو ببین کین جهان فرماندهی والا ندارد

ای خوش آن سر که در آن سر سر سودای تو باشد

وی دو صد آوخ گر کودی از آن سودا ندارد

خرم آن دل کاندر آن دل مهر عشقت می دارد

دل آرا

وی شگفت آن دل گر آن دل مهر [illegible] ندارد

ای خوش آن جمعی که شمع محفل آنان تو باشی

خرم آن قومی که جز کویت دگر مأوی ندارد

هر دلی کاندر فراقت از ره هجران نسوزد

قسوتی دارد که آن را صخرهٔ صما ندارد

در ره دلدادگی بر گرد شمع پر فروغت

همچو آن پروانه ام کز سوختن پروا ندارد

در طراوت هیچ سروی سرو قدت را نزیبد

وان طراوت را مسلم نرگس شهلا ندارد

گلشن و گلخانه گیتی همه پر لاله باشد

لیک سر

[illegible] گلشن [illegible] رویت لاله حمرا ندارد

× در جهان موسی رفعان راحی تر از آن لعل در دزد

گر چه پر دوری خدا را حجتی قائم نباشد لیک با موسی راحی کش آن بیضا ندارد

حجت قائم بجز تو ایزد یکتا ندارد

این همه عز و شرف وین مجد و اوصاف و جلال

وارث پیغمبران و یا دیو داو [illegible]

عنصر خاکی ندیده عالم بالا ندارد

آنکه عمر خویش را در پای [illegible] رویت میفروشد جمع کل صفاتی آنهم آشنا ندارد

بی گمانم کان سیه دل خاطر شیدا ندارد

× گر چه در عالم جمال یوسفی همتا ندارد لیک در وصف دگر آن رخ زیبا ندارد

گر چه بجز از حضرت عیسی کسی گردون نشین لیک گردون دگر چون زهره ای تو ندارد

گرچه عالم را سراسر این زمان ظلمت گرفته
لیک این ظلمت محیط مردم دانا ندارد
گر طلوع مهر انور را عیان شب پره نخواهد
این عجب نبود از آن کو دیده بینا ندارد

× × ×

مجمع دانش پژوهان در جهان بسیار باشد
همچو دانشگاه قم را بی‌گمان دنیا ندارد!
مجمع آنان سراسر مشعلی مانند و مشعل
آیت الله بروجردی مثنی والا ندارد
هریکی از دوستانت گرد این شمع فروزان
مقصدی جز کسب علم و دانش و تقوا ندارد
دشمنت آن خیره سر باشد به اذعان دوانی
کز ره کین در دل خود جز این آما ندارد

ع.ج
۱۳۳۵

تساوی مرد و زن!

۱- الا ای بانوی آزاده منظر | بیا زین خواهش بیهوده بگذر
۲- توئی آن سرو باغ آدمیت | توئی زینت ده هر زیب و زیور
۳- توئی آن گل که بُن زینب گرفته | محیط خانه گردد مشک و عنبر
۴- توئی آن گوهر کانون هستی | که هستی از تو می‌گردد منوّر
۸- تو اندر آسمان آدمیت | فروزان اختری ای نیک اختر
۹- تو در تاج شهان رخشنده گوهر (۲) | تو زرنقش زبان نیکو سکه دل!
۵- توئی آن نوگل گلزار گیتی | که از بویت مشام جان معطر
۶- توئی آن لؤلؤ کان فضیلت | توئی تابنده چون خورشید خاور
۷- توئی آرایش هر دیده و دل | توئی آسایش افکار شوهر
۱۰- هوای دلگشایت بهجت افزا | جمال جان فزایت روح پرور
۱۱- فروغ چهره‌ات چون ماه تابان | کلام دلنشینت شهد و شکر

۱۲- بهشت جاودان با آن فضیلت
بود در تحت اقدام تو مادر (۱)

۱- اشاره به حدیث الجنة تحت اقدام الامهات

۱- اگر دوشیزه‌ای یا بانوانی — گهی از سر اگر افکنند چادر

۲- تو خود از دیدهٔ مردان نگهدار — مبادا خشک و تر سوزد در آخر

۳- منه پا در تئاتر و سینماها — بزن از این سبب دامن بر آذر

۴- به اطراف جهان بهر سیاحت — مگردان خویشتن را همچو پرگر

۶- بهر بدکیش و هر ناکس مده دل — مکن با این و آن آلوده پیکر

۷- پری آسا لبان حور جنّت — تن لخت و رخ باز و سبکسر

۸- نمیدانی که با این وضع دلکش — بری طاقت ز هر بیننده یکسر؟

۹- یقین دان نظرهٔ نظارگانت — بقلب ناظران باشد چو اخگر

۱۰- مرو مانند زنهای هوس باز — به پیرامون هر فحشا و منکر

۱۱- از این آلودگیهای کنونی — برون آی و بسوی بخردان پر

چو چرخ این جهان مانند دریاست

مینداز اندر این دریا تو لنگر

۱- نمیدانم که قصد بانوان چیست — از این آزادی ننگین پر شر؟

۲- زن و گلگشت صحرا و بیابان — زن و ورزش و با مردان شناور؟!

۳- زن و قاضی و زن قانون گزاری — زن و کار حکیم دادگستر

۴- زن و میدان جنگ و قهرمانی — زن و شاهنشهی برتر دیگر

۷- زن و حقی که نبود لایق او — زن و در زمره کار و بار ~~[illegible]~~ دیگر؟

۸- زن و حق وکالت یا وزارت — زن و حق ریاست یا که محضر؟

۵ جهانداری که بارالها آفرید — نکرده مرد و زن باهم برابر

۶- زن و خواهان حق غیر مشروع — نمی باشد ز زنها خجلت آور؟

۹ چه حقی حق مردان قوی دل — چه حقی حق ناگشته مقرّر؟

۱۰ چنین حق باشد از زن ناستوده — بود این فکر زنهای فسون گر

۱۱ زنان را فنّ مردان آزمودن — بود از شیوهٔ مردان خودسر

۱۲ زنان را در سیاست راه دادن — زیان آرد به استقلال کشور

۱- «از آن روزی که ما را آفریدند» / نبوده مرد و زن با هم برابر!

۲- اگر گوئی دلیلت چیست گویم: / چرا نامد یکی زن هم پیمبر؟

۳- چرا قانون گزاران جهانی / ز مردان بوده و مردان مهتر

۴- چرا شغل فروزان تمدن / نبد یک فردشان بانوی با فر

۵- چرا گذرگشایان جهاندار / نبودندی بجز مردان افسر

۶- مگو پروردگار حق‌شناسان / بود در حق زن خصم ستمگر

۷- چنین نسبت بذات حق نشاید / نباشد در خور افکار انور

۸- اگر ارشادی مصلحت بود / نخستین روز حق کردی مقدر

۹- خداوند چون سهم در طبیعت / مقام مرد را بنموده برتر

۱۱- نگارا مه جبینا سرو قدا / دلا سیمین برا یکدانه گوهر

۱۲- ترا گفتند نیکو مادری باش / نگفتندت بزک آرا و دل بر!

۱- تو با این روی و موی و خوی و طینت / دل آرا و دل انگیزی و دلبر

۲- تو با این دست و پا و قد و قامت / بتی هستی فریبا و فسونگر

۳- دو چشمانت سیاه، چون چشم آهو / لبانی سرخ چون یاقوت احمر

۴- اگر روزی کسی گوید که ای جان / سخنهایت بود قند مکرر

۵- ~~[illegible]~~ / قدم بر چشم بنه یا که بر سر

۶- تو با این شور و احساس و عواطف / کجا دانی که این خیر است یا شر؟

۷- بنابراین به فرمان خداوند / بترس از کیفر صحرای محشر

۸- بحفظ خویش کوش و پاکی خود / بیاد آور حقوق باب و مادر

۹- همین است آنچه دین گویدت که: / نگه می دار پاس حق شوهر

۱۰- اگر آزادگی خواهی بدان که / خدایت داده آزادی مکرر

۱۱- که در ارث و رفاه و مال و جهیت / تو آزادی بحکم شرع انور

۱۲- چه مانع گر بخوانی درس امروز / چه بهتر گر شوی با دانش و فر

۱- ولی با خویشتن داری و پاکی   نه تنها آنکه چون نقش مصوّر

۲- اگر گفتند تو آزادی آزاد   به پستی کن نظر در لفظ منگر

۳- کدامین آزادی و بی‌بند و باری   از اول بُد دروغش تا به آخر

۴- که روزی نقشه‌ها برعکس گردد   کند آزادگی زن را محقّر

۵- همین آزادی ننگین امروز   که رسوا کرده دنیا را سراسر

۶- کزین آزادی و بی‌بند و باری   چه شد در باختر تا ملک خاور ؟

۷- چه آمد بر سر مردان زن‌دار   تفو بر مردمان خاک بر سر

۸- سخنهای من اینها بد که گفتم   دلیلی گر تو داری هم بیاور

۹- من از راه نصیحت کردمت یاد   ز راه کین به اشعارم تو منگر

۱۰- سخنهای مرا بی‌گفتگو دان   گهرهائی به از صد گنج گوهر

۱۱- نه یکبار و دو بار بل چندین بار   بخوان آنرا و بنمای از بر

۱۲- که دارای صورت ای نیکو شمایل
تن و جانت شود پاک و مطهّر

۱- میان مرد و زن می‌بوده باشد   تفاوت از زمین تا چرخ اخضر

۲- زنان در آفرینش ارج دارند   نه هر زن دسته نسوان اطهر

۳- رسول هاشمی آن عقل کامل   ورا بستوده همچون سنبل تر

۴- تمیز اکبر کار و فکر مردان   نمی‌باشد ز خانمها میسّر

۵- از آنجائیکه زن از حیث خلقت   ندارد طاقت شمشیر و خنجر

۶- وز آنجائیکه زن با ضعف احساس   بجزئی چیز می‌گردد مکدّر

۷- همان بهتر که محفوظش بدارند   بسان زر در گنجینهٔ زر

۸- بمانند روان در قالب جان   و یا چون دیده اندر قحف سر

۹- تو را تنها همین فخر است کافی   که بنشینی و زائی ضیغم نر

۱۰- برای پندم اگر نیکو دهی دل   ندارم غیر از این گفتار دیگر

۱۱- هر آنچه گفتم از آغاز و پایان   ز من بشنو تو ای فرزانه خواهر

۱۲- ز اشعار روانی گر برنجی
شگفتا آوخ ! الله اکبر

نهاوند
۱۳۲۹ شمسی

غزل رحم الله [illegible]

بدوش احمد علی نهد پا

الشان دوجهان

بعضی دولا

نسیم رحمت حق گذر کن بسرزمینی که ریزد آنجا — گناه [illegible] بسان باران بامر رحمان

علی [illegible] دین یگانه مهر سپهر آئین — [illegible] که احیا کند به تلقین کتاب ایشان نزار اعیا

مهر دو گیتی فروغ هستی خزینه جود عزیز معبود — چراغ دانش جمال بینش علی عالی ولی والا

امام برحق وصی مطلق یگانه در حقیقت حق — امین دنیا شفیع فردا امیر هیجا علی اعلا

کمال و فضلش زیاده از حد جلال و جاهش فزون و بیحد — که جای دارد خدای سرمد بدوش احمد علی نهد پا

بخود بنازای زمین جنت بصد وقار و بصد عزت — که آرمیده بخاک پاکت کمال خلقت [illegible]

خوش آن زمانی که بار دیگر حجاب غمها ز جان برآرم — ببینی دو آیم ببارگاهی که لطف یزدان [illegible]

سرشک حسرت ز [illegible] محنت ز دیده جاری کنم فرادی

بر آن مصیبت که شد نصیبت ز کید دشمن ز جور اعدا

قم - ۱۳۳۷

دریغ و دردا که اهل حق را [illegible] به گوش دل هم [illegible] شنیدند

ولی تو لطفی بکرم الله نگری [illegible] داده به جهت [illegible]

[illegible]

پاسخ آقای مصباح زاده*

ای صبا مصباح را از من رسان — عرض اخلاص و سلامی دلنشان

بعد از ابلاغ سلام و بندگی — گو به آن دانای راز زندگی

شاد گشتم از وصول نامه‌ات — از تراوشهای طبع و خامه‌ات

ای ادیب نکته سنج نکته دان — که نظیرت کم بود دراین زمان

تا تو بودی جمع ما گرم بود — موم خاطر از دم تو نرم بود

نظم و شعر تو غذای جان ماست — یاد تو هم درد و هم درمان ماست

الغرض ای یار دانشمند راد — ای که در هر فن، هستی اوستاد

در شب آدینه [illegible] جمع — آمدند، پروانه سان بر گرد شمع

آرم را عنوان نمودم و از همه — خواستم رأی و نظر بی واهمه

ادیب دانشمند

* منظور آقای حاج شیخ عباس مصباح‌زاده منجم و خوشنویس روحانی معروف است که با پیشنهاد من از طرف دارالتبلیغ اسلامی قم که خود یکی از اعضاء اصلی آن بودم، برای تدریس ادبیات فارسی دعوت شدند، و مدتی مشغول تدریس بودند. آرم کنونی دارالتبلیغ اسلامی که بر اوراق و انتشارات دارالتبلیغ اسلامی نقش است، الذین [illegible] یبلغون رسالات الله و یخشونه ... بطور نیم دایره در اطراف و دارالتبلیغ اسلامی در وسط و کلمه قم بطور کشیده در زیر آن نوشته شده است، من پیشنهاد کردم و پس از تصویب ایشان نوشتند.

هر یکی گفتند فکر و رأی خویش   لیک نا وردند چیزی را به پیش

زانمیان گفتم که برتر این بود   وز همه بهتر و خوشتر این بود

«دار تبلیغ» در وسط اطراف آن   آنکه مقصود باشد بنگر آن

زیر آن هم چون خطی بنویس «قم»   تا نگردد زانمیان شهر تو گم!

جملگی گفتند این زیبا تر است   چونکه با مقصود هم گویا تر است

پس تو هم با خط نغز دلکشت   زودتر بنویس و آور همرهت

حضرت دادار بادا یار تو   هم نگهدار تو و دلدار تو

نور چشمانت مصون از هر بلا   باشند اندر پرتو لطف خدا

دوستان و بندهزادگان سلام   میفرستند بهر تو ای والامقام

از دوانی باد بر مصباح درود   کو مرا در یاد خود آورده بود

قم - ۱۳۴۲

زبان حال امیر المؤمنین پس از دفن حضرت زهراء (ع)

دریغا کاش [کین] چون سست بنیاد   ندارد با بشر رسم وره داد

دو صد آوخ برای دنیای فانی   که در آن کس نماند جاودانی

الا ای خاکدان محنت افزا   تو ای ظلمت سرای دون سرا پا

چسان بر من روا داری جفا را   که بردی یادبود مصطفی را

گرانه گوهر کان معانی   یکی زان آیت سبع المثانی

کنون کز چشم ما او را ربودی   بخاک تیره اش بردی غنودی

ببر گیرش چو جان ای توده خاک   مدارا کن سپس با این تن پاک

که این پیکر چو گل پژمرده گشته   ز طوفان بلا افسرده گشته

برفت از نزد ما در نوجوانی   وداع گفته بهار زندگانی

قدش چون قامت سروی شکسته است   دلش از جور عدوان زار و خسته است

قم - ۱۳۴۲

[illegible]

یاد خدا

الا بذکر الله تطمئن القلوب

آرامش دل در گرو یاد خداست   چون یاد خدا ~~[illegible]~~ باعث آرامش ماست

گر بنده‌ای طلب کنی، می‌گویم: لا حول و لا قوة الا بالله است

۱۳۶۴/۴/۲

در رثاء شهید فرگاه

شهید راه خدا حاج احمد فرگاه   بسوی جنت حق رفت با دلی آگاه

چو این خبر به دوانی رسید با زاری   دهان گشود و همی گفت لا اله الا الله!

شهید حاج احمد فرگاه کاشانی از مردان دوست داشتنی بود. سابقه دوستی ما از دیرین [illegible] و در مؤسسه انتشارات امیرکبیر بود.

خوزستان گذر کن ای برادر   نه یک منزل دو منزل بل برابر

به آبادان و خرمشهر و اهواز   به اندیمشک و دزفول سرافراز

به سوسنگرد و بستان و هویزه

~~آبادان و خرمشهر و اهواز~~

ببین آثار رزم قهرمانان   جوانمردان خاک پاک ایران

بخوزستان گذر کن ای برادر   نه یک منزل دو منزل صد برابر

ببین آثار جرم بعثیان را   جنایت پیشگان این زمان را

خبردار نما ز شهر قصرشیرین   در رزم شور و شیرین

ادعای توده‌ای شدن از فقر و بی‌دینی

فغان ز کشور ایران که بس گدا دارد | هزار دل ز خواری و صد بلا دارد

(ایران ز) نخست بلای شکل [illegible] بدبختی است | گرفتن بلیه دیدن چه ماجرا دارد

اگر گدای تهی دست بی‌نوا نبود | به حزب توده ایران که اعتنا دارد

اگر نیاز نباشد چگونه ایرانی | عیان تو عیب بیگانگان روا دارد

خراب دانش و بی‌بهره ز بینش و موده است | که احتیاج بشر کفر در قفا دارد [1]

بلای شکل دگر بلای بی‌دینی است | که این بلیه دگر ملک را فنا دارد

وگرنه روس کجی و همت کشورها | چسان بود که به ما چشم آشنا دارد

زحمت به کاخ نشینان کرملین که نگه | که مرز کشور ما هم عیان فدا دارد

بسان شاه خراسان عزیز ملک و صد | حصن منور تابان دلها دارد

همه نجیب مسلمان و اهل ایمانند | که دل نجیب وطن میل و اشتها دارد

نجیب و مسلم و دین‌دار و اهل ایمان است | هر آنکسی که در ایران خوانی نوا دارد

حلال‌زاده نباشد بدون چون و چرا | اگر به دل بیگانه آشنا دارد

از آن که کشور ایران حریم اهل فداست | سزد که از [illegible] از خشم ایزد نگاه دارد

چه اشتباه بزرگی نموده توده دولان | که در جهان جز [illegible] توده‌ها دارد

جواب توده ملک را به تنگ باید داد | گر عفتی کند و حمله [illegible] دارد

۱- کاد الفقر ان یکون کفرا

دهان یاوه‌سرا را به مشت باید کوفت | که ناسزا به شریعت همی روا دارد

سیاه چهره دشمن سپید چشم حسود | اگر ز منطق ما در قفا ابا دارد

قم - ۱۳۳۱ [illegible] قمی

این قطعه در زمانی سروده شده است که توده‌ای گری در کل ایران بر اثر فقر و فاقه مردم و هرج و مرج دوران بعد از ملی شدن نفت حکمفرما بود - نگاه کنید به ج ۳ ص ۳۱[illegible] کتاب «در کتاب الحجة» «تاریخ مهدرازی»، چاپ سوم

ثنای سالار شهیدان (ع)

آوخ از گردش این چرخ ستم پیشه که چون | دختر شیر خدا زینب غمدیده برون
آمد از خیمه و در دشت پر از لاله گذشت | دید کافتاده غریبانه حسین اندر خون
گفت کای نادرهٔ کشور ملک و ملکوت | ای که پیکان زنی در بر قلبم تو ازون
خواهرت باد فدای لب خشکیدهٔ تو | ای جگر خستهٔ جان داده لب فرزون
من به قربان سرت آن سر نورانی پاک | من به قربان تنت این تن آغشته بخون
ای سرو سرور ما من که نمی دانستم | کاین زمان خم نگرم سرو قدت دیگرگون
آسمان تنت از انجم پیکان رنگین | شرق روی تو از خون جبینت گلگون
آفرین بر تو و جانبازی جانانهٔ تو | که بدینگونه کنی خیمهٔ بیداد نگون
از فداکاری تو شام ابد ناپیدا | و ز فروغ تو عیان صبح ازل نیلگون
جان فدای نفست باد که چون نفخهٔ صور | کرده پاکیزه جهان جمله ز ناکان و دیمون
تو به سر منزل مقصود روان گشتی و من | با دلی شاد سوی وعده روانم اکنون
خاطر آسوده بیارام که از راه وفا | گشته در کوی تو همتا رود دو گوهر محزون

کربلایت نبود منزل ویرانه اراک

سوخته از پر پروانه روایت شنون

قم - ۱۳۳۶

به خوزستان گذر کن ای برادر | نه یک منزل دو منزل صد برابر (بل برابر)
به آبادان و خرمشهر و اهواز | به اندیمشک و دزفول سرافراز
به سوسنگرد و بستان و هویزه | هویزه با بنای انزه رنزه

ببین آثار رزم قهرمانان | جوان مردان خاک پاک ایران

خبر داری ز نبرد قصر شیرین | خبرداری ز رزم شور و شیرین
شهید دهلاویه چمران

ببین آثار جرم بعثیان را | خرابیها گمان این زمان را

کجایند شاعران عهد طاغوت

درود [illegible] ما به سربازان اسلام
[illegible] ما به سرداران اسلام

به چمران و بروجردی ، شکوری
به فلاحی و بابائی و بهشت

بوده
به شیرودی هوا[illegible] آتشفشان

هوابازان دلخش
کوی ذوالفقاری

شهید دشت و پل و دم چمران

[illegible]

[illegible]

×

من به اوضاع تو ای کشور بی صاحب چشم

نکنم گریه پس از گریه نکنم چه کنم ؟

« از عارف قزوینی »

×

چرا ما مردم ایران چنینیم

چرا در حق یکدیگر ضنینیم ؟

×

به یاد همسرم بانوی احمد   حسین   ۱ احمد

اگر هم کسی از او نام و نشانی -   محمد نوگل باغ دوانی -

علی فرزند ناز نازنینم   الهی اینکه در غیبت ببینم

به دختم فاطمه صد آفرین باد   که باشد از برایم بهترین یاد

به دخت دومم معصومه جانم

حسینم پایدار دین اسلام   یکی از بهترین سرباز اسلام

حسن فرزانه فرزند عزیزم

زنانم فاطمه دخت محمد   سرافرازم به جان پاک احمد

به فرزندم علی هم آفرین باد   که ارواح اله و زینب را کند یاد

علی فرزند دلبند عزیزم   بیا بابا بخند تا گل بریزم

خدایا صادقم را خود نگهدار   که تا باشد برایم یاور و یار

محمد نور چشمان حسینم   نه تنها چشم او بل نور عینم

ز دخت باقرم نوزاد شیرین   خداد هر دل ما را شیرین

محمد جان فخر نور و زری   سلامت باشی و بابا عمری

حسین و محسنم با هم قرینند   رضا جان هم بمثل طور دلهمیند

۹۰ روح‌الله علم حسین، حسن

نقی دائی زن عمو یار حسین

۲۵۴ / ۲۲۲۲

